

در اتاق باز شد راحیل با قدمایی اهسته بهم نزدیک شد

نگاهش که به عکسای روی زمین افتاد سراسیمه روی زمین نشست نگاهشون کرد

چشماش هر لحظه گرد و گردتر می شد و من قطره قطره اشک از چشمام سر میخورد
روی صورت مو از صورتم هم روی عکس هایی که روی زمین پخش بود می افتاد

راحیل حرفی نزد حرفی برای گفتن نبود فقط بغلم کرد سرمو به سینه‌اش فشار داد و
روی سرمو بوسید و گفت

– الهی بمیرم من بمیرم و تو این حال و روز نبینمت آیلین

خواهش می کنم خواهش می کنم به خودت بیا تو باید قوی باشی

اون حق نداره با تو این کارو بکنه تو باید حق خواهی کنی نباید فکر کنن اینقدر ساده
ای که نفهمیدی چی به چیه!

اما من نمی خواستم هیچ کاری بکنم هر کاری هم می کردم هر حرفی میزدم هیچ
فرقی نمی کرد کاری که نباید شده بود و هورا باز یه دروغگو و خیانت کار شده بود

دیگه چیزی جز اینا مهم نبود اهمیت نداشت

کیمیا این حرفش درست بود شک داشتم بقیه حرفاشم درسته باشه وقتی منو با بچه
ام تهدید می کرد یعنی اینکارو میکرد

با فکر بچه صدای گریه ان بلند تر شد و فکر کردم به بچه ای که برای دلخوشیه خانواده اهورا خواسته بودم.

کم بدبختی سرش نکشیده بودم و بعد اهورا با این زن روی تخت می‌رفت و باهانش می خوابید و من تمام فکر و ذکرم فقط و فقط خوشحال کردن شوهرم و خانوادش بود.

می گذشتم از اون بچه ...

دیگه اهورا رو دیگه ...

نه من هنوز دوستش داشتم با همه خیانتاش دوستش داشتم

من مریض بودم

مریض بودم به این مرد.

اما می گذشتم ازش

بیخیال این حرف‌ها و دروغاش نمیشدم سرمو از روی سینه راحیل برداشتم و به صورتش نگاه کردم و گفتم می خوام یه کاری بکنم

اشکامو پاک کرد و گفت

- چی میخوای چیکار میخوای بکنی؟

بی حال و ناتوان زمزمه کردم

میخوام از اینجا برم خسته شدم دیگه توانشو ندارم دیگه نمی تونم بیا بریم از اینجا...

منو تو و دخترم بریم یه جای دور که دست هیچ کسی بهمون نرسه دیگه طاقتشو ندارم.

راحیل که اونم کم آورده بود اونم انگار دیگه واقعاً از اهورا ناامید شده بود بغلم کرد و گفت

میریم میریم هر جایی که تو بگی فقط گریه نکن حق با توعه دیگه بسه بسه هر چقدر اذیت شدی عذاب کشیدی دیگه تمومش می کنی رهانش می کنی ایت مرد و یه زندگی دیگه رو شروع می کنی.

بیچاره خبر نداشت حتی الان که دارم از دردی که توی وجودمه جون میدم باز اهورا رو دوست دارم زندگیه دوباره برای من معنی نداشت من فقط و فقط اهورا رو میدیدم اهورا رو میخواستم و جز اونی که برای من ممکن نبود.

اما باید این بار دور میشدم باید می رفتم برای همیشه و کتاب این زندگی رو می بستم چون هر روزی که می گذشت هر اتفاقی که می افتاد من مطمئن تر می شدم که اهورا هرگز اونی که من می خوام نمیشه اهورا عادت کرده بود به خیانت کردن به پشت سر گذاشتن من به دروغ گفتن و بازی دادنم و من واقعاً دیگه تاب و تحمل این کارا رو نداشتم.

بدون این که عکسا رو جمع کنم از اتاق بیرون اومدم به سمت اتاق خواب خودمون رفتم و با دیدن اون تخت اونجا درد دلم تازه شد انگار نمک روی زخمم پاشیدن چقدر روی این تخت عشق بازی کرده بودیم و چقدر اهورا کنار گوشم زمزمه های عاشقانه سر داده بود

تا منو منه ساده رو منه خوش خیال رام کنه ..

تازه یادم افتاده بود شبایی که بیدار می شدم و خبری از اهورا نبود واقعا چقدر احمق بودم که اینطور بهش اعتماد داشتم!

در کمد و باز کردم و لباسامو توی چمدان ریختم حوصله تا کردن و منظم برداشتنش و نداشتم در اتاق باز شد مونسم وارد اتاق شد نگران به سمتم اومد و گفت

_ مامان جایی داریم میریم؟

دستم روی چمدون خشک شد کنارش روی زمین نشستم و محکم بغلش کردم دخترم بی اندازه وابسته پدرش بود و من مجبور بودم اون و از پدرش جدا کنم چون لیاقت دختری مثل مونس و نداشتم.

صورتشو بوسیدم و گفتم

داریم میریم سفر عزیزم میریم یه جای دیگه

اما اون نگران و ناراحت پرسید

_ پس بابا هوراچی اونم میاد؟

دوباره گریه هام شروع شد و مونس ترسیده منو محکم تر بغل کرد و گفت

_ مامان چرا که می کنی چیزی شده؟

گریه میکردم به حال خودم به حال دخترم به حال زندگی‌مون که از هم پاشیده بود
اشکامو پاک کردم و گفتم

بابا نمیداد من و تو قراره دیگه از این به بعد دوتایی زندگی کنیم مادر و دختری.

از من فاصله گرفت و گفت

_من نمی‌خوام من بابامو می‌خوام می‌خوام سه نفری زندگی کنیم.

موهانشو دست کشیدم و گفتم بابا رفته به یه مسافرت طولانی معلوم نیست کی
برگرده تا وقتی اون برگرده من و تو با هم زندگی میکنیم باشه؟

دخترمم مثل من ساده بود درست مثل مادرش زود قانع شد و با هم چمدون بستیم و
برای رفتن آماده شدیم راحیل که چمدون به دست کنار ما توی پذیرایی ایستاد نگاهی
به این خونه جدیدی که فکر می‌کردم توش به خوشبختی و آرامش میرسم انداختم
هیچ جای دنیا برای من آرامش و خوشبختی نبود.

وقتی سوار ماشین شدیم راحیل رو به من گفت

_ نمی‌خوای باهات حرف بزنی من کمی فکر کردم شاید اینا همه نقشه ی کیمیا باشه

ماشین رو روشن کردم و گفتم واضح بود فتوشاپ نیست با گوشی گرفته بودند
دیدی که کیفیتشو

هیچ چیزی وجود نداره و من دیگه هیچ حرفی با اهورا ندارم برای من تموم شده

دستم تو دستش گرفت و گفت _باشه هرچی تو بگی فقط آروم باش میخوای کجا
بری؟

رو به راحیل گفتم نمیخوام مزاحم زندگی تو بشم میدونم زندگی تو توی تهرانه اما
من می خوام های جای غیر تهران زندگی کنم که دست اهورا به من نرسه.

کمی مردد پرسید

_یعنی نمیخوای ازش طلاق بگیری؟

نگاهمو به خیابون دادم نه نمی خواستم ازش طلاق بگیرم نه تا وقتی که اون خودش
طلاق بدخ اینطوری بهتر بود اسمش روی من میمونه و من به اسمی که روم بود
دلخوش می کردم.

پس گفتم نه نمیخوام فقط می خوام فرار کنم و برم یه جایی که هیچ وقت دستش
بهمن نرسه.

کمی فکر کرد و گفت

_من یه دوستی دارم که توی اصفهان زندگی میکنه اگه بخوای میتونیم بریم اونجا
کمکت میکنه.

با تشکر بهش نگاه کردم و گفتم ممنون که هستی اگه تو نبودی واقعا نمیدونم باید
چیکار میکردم لبخندی بهم زد و به طرف جاده رفتیم به شاهین نگفته بودم به هیچ

کس نمی خواستم بگم چیزهایی که باید دیده بودم و شنیده بودم دیگه چیزی نمونه بود.

فاصله بین اصفهان و شیراز آنچنان زیاد نبود تقریباً چهارپنج ساعته به ایونجا رسیدیم راحیل با دوستش هماهنگ کرده بود و یه ادرس ازش گرفته بود که به اونجا بریم.

وقتی به هر سختی اون آدرس و پیدا کردیم و توی اون کوچه پیچیدیم
دنبال در آبی رنگ گشتیم

جلوی درد ماشینو پارک کردم راحیل قبل از ما پیاده شد و زنگ خونه رو به صدا درآورد
دوستش سراسیمه درو باز کرد و محکم راحیل رو بغل کرد.

راحیل بغل کردنی بود دوستی بود که قسمت و نصیب هرکسی نمی شد.
یه دوست عالی یه دوست بی نظیر...

راحیل و مونس به دوستش نشون داد و گفت که ما مهمونای خوش هستیم
ما هم پیاده شدیم و با اون دختر که توپلو بامزه بود
دست دادم رو بهم گفت

_خوش اومدید مگه این که دوستاش تویه درد سر بیفته و این راحیل یادم کنه.

بیاید بالا بیاید بالا

از راحیل پرسیده بودم شوهری نداشت شوهرش فوت کرده بود و خودش یه پسر سه
ساله داشت بهش گفتم

ببخشید مزاحم شما شدیم واقعا شرمندم

اخم ریزی کرد و گفت

راحیل اینقدر به من لطف کرده که الان اگه جونمم بخواد بهش نه نمیگم پس
خواهش می کنم اینجا رو خونه خودتون بدونید منم تنهام

مونسو که دید با موهای بلندی که دورش ریخته بود دلش ضعف رفت برانش

کنارش نشیت صورتشو حکم بوسید و گفت

_وای خدا این فرشته رو ببین

چقدر خوشگلی تو ...

مونس که خوشحال شده بود از این تعریف آهسته گفت ممنونم خاله با هم از پله ها
بالا رفتیم .

به خونه که توی ۲ طبقه دوم این ساختمان بود که رسیدیم وارد که شدیم با دیدن
این خونه نقلی اما تمیز و قشنگ ماتم برد خونه به رنگ آبی و صورتی بود اینقدر بی
نظیر چیده شده بود که آدم دلش می خواست فقط ساعت‌ها نگاهش کنه...

بالاخره همه توی پذیرایی کوچیکه خونه ی زنی که اصلا نمیدونستم اسمش چیه واز
راحیل نپرسیده بودم نشستیم و اون با بچه ب کوچیک توی بغلش نزدیکمون نشست.

پسرش بی اندازه خوشگل بود و تپل بود درست مثل مادرش.

راحیل نزدیک دوستش نشسته بود و گفت

_مینا جون یکی از بهترین دوستای منه اینقدر مهربونه و قابل اعتماد که من خواهر
عزیزم و بسپارم دستشو با خیال راحت برم تهران.

حالا فهمیده بودم که اسمش میناست مینا با لبخند رو به من گفت

_ باورت همیشه وقتی راحیل زنگ زد و گفت برام مهمون داره میاره اینقدر خوشحال
شدم که دست و پامو گم کردم.

راستش رو بخوای من هیچ قوم و خویش و آشنایی ندارم که باهش رفت و آمد کنم
از وقتی هم که شوهرم فوت کرده دیگه تنهای تنها شدم .

آخه من و شوهرم هر دو نفرمون بزرگ شده ی بهزیستی هستیم و خانواده نداریم
برای همین خیلی تنهام

الان انقدر خوشحالم که تو قراره یه مدت اینجا پیش من بمونی اونم با این فرشته
خانومی که کنارت داری!

باتشکر بهش نگاه کردم و گفتم واقعا ازت ممنونم که به من کمک می کنی دختر فضولی نبود نمی پرسید چی شده چرا اینجام فقط گفت که کمک می کنه بهم جاو امنیت میده از همین راضی بودم راحیل قرار شد دو روزی همینجا پیش ما بمونه و بعد به تهران و سر کارش برگرد

از وقتی که از شیراز راه افتاده بودیم من گوشیم خاموش کرده بودم نمیخواستم اهورا اگر زنگ بزنه جوابشو بدم من برای همیشه اهورا کنار گذاشته بودم می خواستم دیگه کتاب این مرد و برای خودم ببندم و بیخیالش بشم میدونستم این آدم هرگز هرگز نمی تونه دست از خیانتاش برداره این برای این بود که اون عاشق من نبود.

تا شب اونجا استراحت کردم و کمی خوابیدم البته که فکر و خیال خواب ازم میگرفت و توی یک ساعتی که خوابم برد جز کابوس چیزی ندیدم اما وقتی چشمامو باز کردم هوا دیگه کاملاً تاریک شده بود دستی به سر و صورتم کشیدم از اتاق بیرون رفتم راحیل ناراحت روی مبل نشسته بود و به فکر رفته بود

نگران نزدیک شدم و پرسیدم

حالت خوبه چیزی شده ؟

دست منو گرفت و کنار خودش نشوند و گفت

_ اهورا از زندان زنگ زده بود گفت چند روزیه که نرفتی دیدنش گوشیتم خاموشه نگرانت بود نفهمیدم چی باید بهش بگم فقط گفتم من بیخبر مو تهرانم.

با شنیدن اسمش دوباره ضربان قلبم بالا رفت این آدم برای من اوج آدرنالین بود حتی در بدترین شرایط....

نفس عمیقی کشیدم و گفتم بهترین جواب و دادی هر وقت سراغ منو از تو گرفت بگو بی خبری بگو نمیدونی اما اون دو دل و مردد گفت

_ باورم همیشه اهورا این کارو کرده باشه خیلی تو رو دوست داره میدونی چقدر نگرانت بود شرمنده شدم که بهش از تو خبری ندادم

ناراحت بهش نگاه کردم و گفتم منم دلم میخواست حرفایی که تو میزنی راست باشه و هورا واقعا منو دوست داشته باشه اما اون منو دوست نداره دیگه تو ایند بهتر از هر کسی میدونی اشک روی صورتتم پاک کرد و گفت
_ تو رو خدا گریه نکن نگفتم که گریه کنی

سعی کردم لبخند بزنم و خیالش راحت کنم و پرسیدم مونس کجاست و اون به بیرون اشاره کرد و گفت

_ مینا داشت میرفت خرید گفت تنها نباشم مونس با خودش برد سرکوچه رفته که از سوپری یه چیزایی بگیره
دست راحیل و گرفتم و گفتم

ممنونم که کمکم کردی

مینا دختر خیلی خوبیه خوشحالم که من آوردی اینجا خوشحالم که تنها نیستم با
لبخند گفت

_ تو هنوزم مینا رو نمیشناسی از من بهتره قابل اعتمادتره مطمئن باش هر کاری
میکنه که تو حالت خوب باشه و اینجا زندگی راحتی داشته باشی یه مدت هم اینجا
بمون تا ببینیم چی پیش میاد و چه کاری باید بکنیم.

همینطور گرم حرف زدن با راحیل بودم که در خونه باز شد و مونس خندون با چندتا
بستنی توی دستش وارد شد گفت

_ مامان ببین چی خریدم خاله مینا برام کلی بستنی خرید با چشمای گرد شده رو
بهش گفتم

دخترم مگه تو میتونی این همه بستنی رو بخوری؟

شونه ای بالا انداخت و گفت

_ خاله مینا گفت میذاریم تو یخچال بعد من هر وقت دلم بستنی خواست میرم یکی بر
می دارم میخورم اینطوری دیگه هر دقیقه نمیرم تا سرکوچه

مینا سر مونس بوسید و گفت

_ راست میگه بچه خب دلش می خواد دیگه من با این سن و سال عاشق بستنی ام
دیگه مونس که بچه اس...

#اهورا

چند روزی بود که از ایلین بی خبر بودم نه به دیدنم اومده بود و نه خبری برام فرستاده
بود.

هیچ کسی ازش خبر نداشت و من چقدر نگرانم بودم امروز به گفته وکیلیم به خاطر
رضایت کیمیا از اینجا بیرون میرفتم.

وکیلیم می گفت خبری از ایلین نیست.

نه توی خونه ست و نه کسی ازش باخبره

اینا منو بدجوری میترسونه محال بود بود که بی خبر جایی بره کسی نبود که بتونه از
من دور بمونه و این نبودنش بوی خبرهای بدی بهم میداد .

از زندان که پام بیرون گذاشتم وکیلیم منتظرم بود اصلا حال و حوصله سلام و
احوالپرسی هم باهاش نداشتم تنها کاری که کردم توی ماشین نشستم و گفتم

برو سمت خونه ی ما کیمیا هنوز از بیمارستان مرخص نشده بود و از همونجا
رضایتنامه بیرون اومدن منو امضا کرده بود.

وکیلیم آقای صمدی که این مدت به خاطر من و اینجا گیر کرده بود حالا راحت شده
بود و از رفتنش می گفت اما من اصلا به حرفاش گوش نمیدادم فکر و خیال من پیش
ایلین بود.

آیلینی که انگار گمش کرده بودم جلویه خونه که رسیدم کلیدی همراه من نبود.
از در بالا رفتم وارد خونه شدم همه چیز مرتب بود به اتاق خودمون سر زدم کمد
لباس‌های من و آیلین خالی بود.

هر چیزی که داشت و با خودش برده بود خودمو به اتاق مونس رسوندم کمد مونس
خالی بود وحشت زده از اینکه نکنه ترک شده باشم از اینکه نکنه آیلین منو برای
همیشه تنها گذاشته باشه به دیوار تکیه دادم گوشیش خاموش بود و راحیل میگفت
خبری ازش نداره همه اینا منو بدجوری میترسونه.

از اتاق بیرون اومدم سرگردون توی پذیرایی می چرخیدم نمیدونستم باید چیکار بکنم
ماشینم توی پارکینگ نبود این یعنی با ماشین خودمون رفته بود نگاهم به در اتاقی که
کیما افتاد با قدم‌های آهسته به اون سما رفتم درو که باز کردم با دیدن اون عکسا که
روی زمین پخش شده بود تازه فهمیدم چه بلایی سر خودم و زندگیم اومده .

کنار اون عکسا روی زمین نشستم و ماتو مبهوت بهشون خیره شدم.

اینا رو دیده بود و منو ترک کرده بود...

منی که جونش بودم و هیچ کسی مثل من نمی دونست که آیلین چقدر عاشق منه

طوری عکسا گرفته شده بود که اگه منم جای اون بودم این طور بی خبر می داشتم
می رفتم.

احساس می کردم قلبم داره از جا کنده میشه تصور اینکه دیگه آیلین و نداشته باشم
برای من ممکن نبود چطور می تونستم آیلینه نداشته باشم.

آیلین برای من فقط زخم نبود عشقی بود که از هیچ کسی نگرفته بودم به من عشقی
می داد که هیچکس در حد و توانش نبود

دست و پامو گم کرده بودم نمیدونستم باید چطور پیداش کنم باید چطور پیداش کنم
و بهش بفهمونم که این عکسا به خواست من نبوده!

با صدای زنگ در خونه به ناچار از جام بلند شدم و به سمت آیفون رفتم بدون اینکه
پیرسم کیه درو باز کردم از پنجره دیدم که شاهین وارد حیاط شد دست دوره کمر
کیما انداخته بود و داشت می آوردش به سمت خونه

حالم از این زن به هم می خورد زندگی من به خاطر این زن از هم پاشیده بود و من
الان پشیمون بودم که چرا واقعاً جوشو نگرفتم

وقتی وارد خونه شد عصبی به سمتش حمله کردم دستمو دور گردنش انداختم و
محکم فشار دادم و گفتم

بالاخره کار خودتو کردی و بالاخره به چیزی که می خواستی رسیدی آیلین رفته
دخترم با خودش برده میفهمی با خودش برده!

اما کور خوندی زیر سنگم رفته باشه پیداش می کنم اون زن منه عشق منه آسمون به
زمین بیاد از آسمون سنگ بباره هر اتفاقی که بیفته برایش می گردونم توی این خونه
سر زندگیش اینو بهت قول میدم تو توی زندگی من هیچ جایی نداری تو یه آدم نفرت
انگیزی که حالم ازت بهم میخوره...

کیما که به خاطر حضور پسر عموش و شوهر سابقش مظلوم شده بود و طبق معمول
داشت نمایش بازی میکرد اشکاش روی صورتش ریخت و گفت

- چی داری برای خودت میگی اصلا نمیفهمم چی میگی به من چه که زنت گذاشته رفته؟

شاهین که با چشمای گرد شده به کیمیا نگاه می‌کرد دستش از دور کمرش رها کرده
ازش فاصله گرفت و گفت

-چی میگی کیمیا؟

یعنی چی که نمیدونی یعنی چی که به تو ربطی نداره تو نمیدونی چرا رفته؟

خودمو به شاهین نزدیک کردم گفتم بهم بگو که چی شده اینجا وقتی من نبودم چی
گذشته آیلین چرا رفته این زن چی کار کرده شاهین به دیوار تکیه داد و دستی به
صورتش کشید و گفت

-من واقعا موندم چی بگم اصلا نمیدونم اینجا چه خبره

کیمیا اما نگران نگاهی به شاهین انداخت و دستش رو روی سرش گذاشت و گفت

- من حالم خوب نیست منو ببرین به اتاقم

پوزخندی زدم و گفتم آره چرا که نه به اتاقت!

همونی که اون عکس ها رو توی اتاقت گذاشتی که آیلین ببینه

اون عکس هایی که بدون اینکه من باخبر باشم ازم گرفتی نمیتونم بهت بگم انسان

بگم آدم بگم

جادوگر بگم

یا خود شیطان تو چی هستی کیمیا؟

این بار شاهین با قدم‌های بلند به سمت اتاق کیمیا رفت در اتاق که باز کرد با دیدن
اون عکس‌ها روی زمین عصبی فریاد زد

_کیمیا تو چرا اینطوری شدی تو کی هستی داری چه غلطی می‌کنی خجالت نمیکشی؟